

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وپر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - یازدهم اکتوبر ۲۰۱۵

خطاب به هاشمیان: و لعنة الله علی الکاذبین!!!

و لعنت خدا باد بر دروغگویان!!!

(قسمت هفتم)

هاشمیان خود حکم تکفیر خود را صادر کرد!!!

مردم کابلجان همان قسمی که به خاطر ضرب المثلهای و اصطلاحات زیبا و نافذ خود شهرت دارند، از ناحیه کاربرد چیستانهای جالب نیز شهره گشته اند. یکی از چیستانهای منظوم مردم کابل اینست:

عجائب اُعبتی دیدم دران دشت
هزاران تیر میخورد، زنده میگشت

جواب این چیستان منظوم که عالمی از لطائف لفظی را در خود گنجانده، خاریشت یا "خاریشتک" است. اما اگر خاریشتک را در خانه و پیش چوچ و پوچش آرام بگذاریم، میبینیم که این چیستان مصداق عینی خود را در وجود "هاشمیان" پیدا کرده است. این موجود بی ننگ و بی غیرت، با وجودی که از هر طرف تیر میخورد و هزاران و لکها تیر پر خون به طرفش پرتاب میگردد، اما به مانند "پشک هفتجان" به زندگی ننگین و خفت آور خود ادامه میدهد!!!

این "انسان" بی ننگ و بی تلخه، با وجود اشاعه دهها مقاله اثباتی و توضیحی و توییحی، هرگز از سر خر جهل خود پائین نشد و به خود نیامد، تا از کرده سفیهانه و ابلهانه و ردیلانه خود پیشمان گشته و حدّ اقل از پیشگاه خوانندگان پوزش بخواهد؛ اگر از درویشی به نام "خلیل الله معروفی"، معذرت هم نخواست!!! برعکس این همه مقالات، خرگری و فضولی و ابلهی و دنانت و رذالت این "انسان" هرزه و گیاه بیمقدار را جری تر ساخت، تا بر سخافت و رذالت و دنانت و بدسرشتی خود بیشتر پای بفشارد!!! مقاله اخیر این موجود ننگین در سایت ننگین و نوکر استعمار "افغان جرمن" مؤید این همه گفته هاست.

"هاشمیان هرزه" بعد از نقل کردن پراگرافی از بهتاننامه شرمگین مؤرخ اول سپتمبر ۲۰۱۵ خود، مینویسد:

«... هموطنان ملتفت میشوند که در پاراگراف فوق هیچنوع دو دشنام متوجه آقای معروفی نشده، بلکه یک سلسله مدعیات به آقای معروفی متوجه شده است...»

این انسان بی عقل و بی منطق هیچ متوجه نگشته است، که بستن اتهامات ردیلانه اش، بزرگترین و شرمناکترین دو و دشنام و فحش و ناسزا و توهین را در حق "خلیل معروفی" روا داشته است!!! مگر انتساب کسی به "خلق - پرچم" و متهم ساختن او به اشتراک در جنایات و خباثات و خیانات آن رژیم ددمنش و پلید و ضد انسانی، دو و دشنام و توهین نیست؟؟؟ این احمق که هنوز گپ زدن خود را یاد نگرفته و به اصطلاح شیرین کابلی "گوه را از پیّه" تمییز کرده نمیتواند، بر "لفظ" خشک پیچده و "معنی" و "مفهوم" کلمات و عبارات ردیلانه خود را که ضمن آن انسان پاکدامنی به نام "خلیل الله معروفی" را به هزاران جنایت و خباثت و خیانت و کشتار و وطنفروشی و ... متهم میسازد، توهین و دو و دشنام و فحش و ناسزا نمیداند!!! چرا موجود احمقی به نام "هاشمیان" متوجه سخنان ردیلانه و کثیف خود نشده است؟؟؟ جواب شاید در این نهفته باشد، که انسان ردیل و پستی به نام "هاشمیان"، انتساب به "خلق - پرچم" را، نه توهین میپندارد و نه دو و دشنام و فحش و ناسزا!!!

نویسنده دراک و همکار گرانقدر "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، جناب "خالقداد پغمانی"، طی مقاله پریروزه اش به حق بر چند نکته نوشته "هاشمیان" مکث کرده و این به اصطلاح "داکتر فلسفه" را به یک "پپسه" ساخته است. درین قسمت این نوشته من هم همان نکات را متبازر میسازم، اما با شرح اندک بیشتر:

کابلیان عزیز میگفتند، که "گوساله نادان ده (در) کاهدان او (آب) میخوره". هاشمیان که مغزش به اندازه یک "گوساله نادان" هم رشد نکرده است، بدون این که دقت کند، به کاری انهماک میورزد که عقلش بدان نمیپرسد. خوب توجه فرمائید:

من عنوان سلسله مقالات حاضر را «خطاب به هاشمیان: و لعنة الله على الكاذبين» نهادم و این حکمتی داشت. چون از اول و خوب میدانستم، که هاشمیان دروغ میگوید و کذاب است، ازین رو عمداً خواستم او را به روایت قرآن محکوم بسازم، پس «و لعنة الله على الكاذبين» را جزء عنوان مقالات خود قرار دادم، که آیه صریح قرآن است. در واقع خواستم هاشمیان را از طریق کتاب مقدسی که هاشمیان خود را بدان معتقد و پایبند نشان میدهد، محکوم بسازم. اما فکر نمیکردم، که هاشمیان تا خصیه لوده، چنین یک نکته "اظهر من الشمس" را درک نمیکند و عقلش هم قد نمیدهد تا برود و لااقل در شبکه "گوگل" تجسس کند و دریابد که «و لعنة الله على الكاذبين» یک عبارت عادی نیست، که بتوان در آن دستکاری کرد!!!

حالا این نادان "گوساله سرک" به تقلید محض از عنوان انتخابی "خلیل الله معروفی"، مقاله اخیرش - مؤرخ ۳ اکتوبر ۲۰۱۵ سایت افغان جرمن - را چنین معنون ساخته است:

«خطاب به معروفی: و لعنت الله على الكاذبين والمنافقين»

دقت فرمائید خوانندگان گرامی که "هاشمیان" در آیه قرآن تصرف کرده است، آن هم در دو جای: ۱ - "لعنة الله" را به شکل "لعنت الله" نوشته است و این تخطی صریح از نص و رسم الخط قرآن است. همه میدانیم، که تصرف در قرآن ولو به اندازه یک "زیر و زیر و شد و مد" باشد، گناه دارد و در مواردی مسلمان را کافر میسازد. این که کلمه عربی "لعنة" را در زبان دری/فارسی در

هیئت "لعنت" مینویسیم، معنای آن را ندارد، که در آیه قرآنی هم اجازه دست زدن و تصرف کردن را داشته باشیم!!!

۲ - همان قسمی که مکرراً گفته شد «و لعنة الله على الكاذبين» آیه بیّنۀ قرآن است، که به هیچ صورت کس اجازه ندارد در آن تصرفی نماید. حالا هاشمیان می آید و با اضافه کردن کلمۀ "والمنافقين" آیه قرآنی را به صورت «و لعنت الله على الكاذبين والمنافقين» تغییر میدهد!!! یعنی چه؟؟؟ یعنی که هاشمیان بالوسیله حکم تکفیر خود را صادر میکنند!!! بلی! هرکس که قرآن و کلام خدا و کتاب مقدس مسلمانان را تغییر و تحریف و تصحیف نماید، شامل کفر و زندقہ گردیده و باید دوباره مسلمان ساخته شود - و از کجا معلوم، که اینک به دست "پورتال ملحدان".

اما هاشمیان چون نه از قوانین زبان عربی - صرف و نحو عربی - آگاه است و نه از لغتشناسی و نه از اساسات "تخطی ناپذیر" دین اسلام، می آید و از شکم متعفن و گندۀ خود در قرآن تصرف کرده و در واقع قرآن را تصحیح میکند؛

و این کاری ست، برابر با صدور "حکم تکفیر" هاشمیان!!!

نکتۀ جالب دیگری که به "صرف عربی" برمیگردد و از سطح دانش هاشمیان و چوکره هایش بالاتر است اینست، که باید بر کلمات "کاذب" و "منافق" اندک روشنی انداخته شود و میدانم، که علاقه مندان خواهان شرح و بسط مفصل موضوع میباشند:

- "کاذب" (به کسر سوم) اسم فاعل از مصدر ثلاثی مجرد "کذب" است و "کذب" یعنی "دروغ" و "دروغ گفتن". پس "کاذب" در معنای "دروغگوی" است و "دروغگوی" مخفف "دروغگوینده". اگر کسی بسیار دروغ بگوید و همیشه دروغ بگوید و هیچ سخنش راست نباشد - مانند "هاشمیان" - وی را "کذاب" و یا "کذوب" خوانند، که هر دو صیغۀ مبالغه از مصدر "کذب" است - و "کذاب" و "کذوب" لغتاً در معنای "بی اندازه کاذب" یا "فوق العاده دروغگوی" است.

جمع سالم عربی "کاذب" عبارت است از "کاذبون" - در حالت فاعلی - و "کاذبین" - در حالت جرّی یا در حالت مفعولی بالواسطه - "مفعول بالحرف الجرّ". در آیه «و لعنة الله على الكاذبين»، چون حرف جرّ "علی" (در معنای "بر") بر جمع "کاذب" وارد شده است، ازین رو آن را به حالت "کاذبین" و به شکل "علی الكاذبین" درآورده است.

- "منافق" (به کسر حرف سوم) اسم فاعل "مُنافِقَة" است؛ که مصدر باب "مُفَاعَلَة" میباشد و "مُنافِقَة" خود از مصدر ثلاثی مجرد "نِفَاق" برخاسته است. چنان که میدانیم، مصادر باب "مُفَاعَلَة" اشتراک فعل را در بین چند طرف و یا لاقط دو طرف نشان میدهد. پس "مُنافِقَة" اصلاً و در ذات خود معنای "بر یکدیگر نفاق افگندن" یا "باهم نفاق انداختن" را میدهد. در عُرْف معمول اما این کلمه را تنها برای یک طرف - که طرف "فاعل" است - استعمال میکنند. ازین رو "منافق" در معنای "نفاق انداز از طریق دروغ و دروغگوئی" است. مؤکداً میگویم، که کار "منافق" بر "دروغ" و "دروغگوئی" استوار است، و "منافق" به کسی اطلاق میشود، که در ظاهر یک چیز بگوید و در باطن ضدش را مد نظر داشته باشد. در اصطلاح عامیانه کابلی "منافق" را "دُپِشْتِه و دُورویه" مینامند - مانند "هاشمیان" - گرچه "هاشمیان" هزاران پشت و روی دارد، مثل هزاران "همقامش" خودش!!!

در آیه «و لعنة الله على الكاذبين» وقتی لعنت خدا را بر دروغگویان میفرستیم، منطقیّاً "منافقان" را نیز در بر میگیرد، اما چون هاشمیان بیچاره از "منطق" کوچکترین بهره ای ندارد، "مغزِ مَلْخی" و "عقلِ گُنْجشکی" او حکم کرده است، که آیه قرآن را تصحیح و تکمیل کرده و "والمنافقين" را در

پهلوی "الكاذبين" بگذارَد. دیده میشود، که "هاشمیان" علاوه برین که کافر دین اسلام و قرآن است، کافر منطق هم هست؛ و "کافر" یعنی "پوشاننده" یا کسی که روی چیزی را بپوشاند. "هاشمیان" بیچاره نه تنها "کافر منطق"، بلکه "مُنکر منطق" است، ولو که به ادعای خودش در رشته "فلسفه" دکتورا گرفته است!!!

در زبان انگریزی یک اصطلاح ناروا رواج دارد، که به غلط جهت نامیدن لقب "دوکتورا" به کار میرود. این اصطلاح PhD – مخفف Doctor of Philosophy – میباشد؛ یعنی "داکتر فلسفه". این اصطلاح در زمان وضع آن شاید درست بوده است، چون در آن زمان تنها در همین یک رشته "فلسفه" درجه "دوکتورا" را می گرفتند. امروز که علوم به طور عام – و علوم طبیعی بالخاصه – بسیار رشد و انکشاف کرده و در رشته های مختلفی از اقتصاد و زراعت و سوسیالوجی گرفته تا هنر و ساینس – ریاضی و فزیک و کیمیا و بیالوژی – و غیر هم نیز "دوکتورا" میگیرند، به نادرست میگویند، که فلانی در رشته کیمیا از امریکا "پی اچ دی" آورده است و یا در رشته ریاضی و یا در رشته های مختلف دیگر. اگر قبول کنیم، که "هاشمیان" در رشته "زبانشناسی" دوکتورا گرفته است، دوکتورایش محض برای رشته "زبانشناسی" قابل اعتبار است، نه در رشته "فلسفه"!!! "هاشمیان" و استاد نالایقش "غلام صفر پنجشیری" که این باریکی را درک کرده نمیتوانند، هر دو دو پای را در یک موزه کرده میگویند، که گویا "هاشمیان" در رشته "فلسفه" دوکتورا گرفته است!!! اما به فرموده نویسنده و دانشمند خبیر، جناب سید هاشم سدید، "منطق" مدخل "فلسفه" است. و چون "هاشمیان" از "منطق" کوچکترین بهره ای نبرده است، ناممکن در ناممکن است که در رشته "فلسفه" دوکتورا داشته باشد – که اگر چنین میبود، این طور بی منطق و "بی خلطه" فیر نمیکرد و نام تمام "پی اچ دی – والا" های تاریخ را به زمین نمیزد!!!

۱ – "بی خلطه فیر کردن" یکی از اصطلاحات مشهور کابلی ست، که بعد در سراسر افغانستان مورد استعمال پیدا کرده است. این اصطلاح از خود شجره و شأن نزولی دارد – مانند بسا اصطلاحات دیگر و ضرب الامثال، و آن چنین است: در زمانی که تفنگهای کارتوسی هنوز کشف نشده بود، تفنگهای دهانپر و بغلبر رواج داشتند، که اولی از راه دهان و دومی از طرف بغل باروت میگرفت. وقتی چنین تفنگها را یا از طریق دهن یا از طریق بغل باروت می انداختند، باروت را با وارد کردن سیخ در لوله تفنگ تخته میکردند و سپس گلوله فلزی – و غالباً "سربی" – را وارد تفنگ کرده و بعد با وارد کردن لته و سخت کردن آن با سیخ، تفنگ را آماده فیر میساختند. بعداً پناقی را در جای مخصوصش که سوراخی به داخل لوله تفنگ داشت، گذاشته و با رها کردن ماشه پناقی را مشتعل میساختند، که شعله اش باروت داخل تفنگ را به انفلاق می آورد و نتیجتاً گلوله سربی با شدت هرچه تمامتر به طرف هدف پرتاب میشد. گویند در محاربه ای دشمن به پیشروی میپرداخت و کم بود به سنگر طرف مقابل برسد. قومندان سنگر وقتی پیشروی دشمن را مشاهده کرد، به افراد خود امر فیر داد، مگر یکی از سپاهیان به نمایندگی از دیگران لب به سخن تر کرده و به قومندان گفت:

صایب خلطه بیخی خالی شده؛ یعنی که باروت خلاص شده است.

قومندان – که عقلش در سطح عقل "هاشمیان" بود – در جواب گفت:

خیر اس بی خلطه فیر کنین؛ یعنی بدون باروت فیر کنید!!!

سپاهیان این حکایت و تیزهوشی قومندان را سر زبانها انداختند و بدین ترتیب اصطلاح "بی خلطه فیر کردن" زاده شد. میبینم، که اگر بی منطقی قومندان و منطقی بودن سپاهیان نمیبود، امروز ازین اصطلاح زیبا محروم میشدیم. "خلطه" تلفظ عامیانه از کلمه عربی "خریطه" است، و "بی خلطه فیر کردن" اصطلاحی کنائی و مشعر بر "بی منطق گپ زدن" یا "بدون مقدمه و بدون اساس گپ زدن" است. ناگفته نماند، که در ترمینولوژی اردوی افغانستان اصطلاحی به نام "خریطه" وجود داشت و مراد از آن "توپوگرافی" بود؛ چنان که میگفتند:

خریطه منطقه؛ یعنی "توپوگرافی منطقه"

و ازین تبصره ها که کله "پُروچ"^۲ هاشمیان از آن بوئی نمیبرد، اگر بگذریم، باید پرسید، که هاشمیان بعد از سکوت مرگبار یکماهه، آخر الامر چرا دنب جنابند؟؟؟ بلی؛

بوزینه هاشمیان چرا بالآخره دُمب جنابند؟؟؟

مگر چرا "هاشمیان" را "بوزینه" خواندم؟؟؟

جواب را در پراگراف آخر مقاله مؤرخ ۳ اکتوبر ۲۰۱۵ این بوزینه جنابند^۳ میخوانیم، که:

«عنوان این مقاله تقلید از عین عنوانیست که معروفی در پنج دشنام نامه خود بعنوان هاشمیان درج کرده است. با احترام هاشمیان»

چنان که همه میدانیم، در بین تمام چارپایان؛ یعنی حیوانات چارپای، تنها "شادی" یا "بوزینه" و "بیزو" ست، که به تقلید محض شهره گردیده است و هاشمیان با انتخاب تقلیدی از عنوان سلسله مقالات معروفی، مقام خود را تا سرحد "شادی و بوزینه و بیزو و میمون" پائین آورده است؛ آن هم از نوعی که سرین جنابندش از دور نمایان است!!!

حدس میزدیم، که هاشمیان بعد از نشر دروغخانه و تهمتنامه خجالت آور مؤرخ اول سپتمبر ۲۰۱۵ خود تحت عنوان "حسادت توأم با زن ستیزی" از شرم زهر هلاهل قُرت کرده و کلی و کُرُبت شده است، در حدی که از زمین صدا میبرآمد و از هاشمیان نی. اما دیدیم، که این بوزینه جنابند بالآخره دُمب خود را شور داد، تا سرینش واضحت نمایان گردد!!!

اگر مقاله آخر هاشمیان را مرور کنیم، حُقم ذاتی و لودگی خانه زاد او را به نکوئی در مییابیم؛ چون هیچ حاجت به دقت و تعمق ندارد، و هرکه خواندن خط دری را بلد باشد، با مطالعه این مقاله وی اقرار خواهد کرد، که هاشمیان - این عَجوبه خلقت - تا زیر نافش "کورمغز" و "عَبی" و "کودن" است!!! چرا؟؟؟

جواب را در سطر سطر و پراگراف پراگراف و صفحه صفحه آخرین نوشته اش، میتوانید بیابید. این بوزینه که از عقل و منطق به اندازه یک "نخود پوچ" هم بهره نگرفته است، سؤالاتی را به میدان می اندازد، که بلافاصله خود جوابش را میدهد؛ مگر کورمغزی و کودنی و بی منطقی و حماقت و زُهو ق حافظه دیگر کدام شاخ و دُمب دارد؟؟؟

"هاشمیان" کودن و تا خُصیه لوده، از بس در نوشتن و نویسندگی و در ادب و ادبیات و تحلیل شکلی نظم و نثر و سبکشناسی و در علوم و معلومات عمومی ناتوان است، فکر کرده است که جناب "ناصر مستجاب"؛ یعنی "جناب ولی احمد نوری"، همان رقمی که فکر کرده است، که نویسنده نقاد "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"، محترم "آزاد ل.؛" یعنی "جناب سید هاشم سدید".

^۲ - کلمه بدساخت و بدنمای "پُروچ" محصول ماشینخانه فرسوده "هاشمیان" است، که درینجا بر صیغت "تمسخر" و از روی "طــــــــــــــــــــن" استعمال گردیده است. وی این ترکیب را در رسته چند ترکیب عجیب و غریب و بی منطق دیگر به رخ جناب ولی احمد نوری کشید، که ضمن یک مباحثه و مناقشه گرامری، برتری و رُحجان صریح خود را بر "هاشمیان" ثابت ساخته بود!!!

^۳ - حضرت بیدل در وصف مهرویان سبزه هندی چنین فرمود:

اگر شاهدان خراسان و فارس ز زیبایی چهره آئینه اند
به رنگینی حسن سبزان هند سُریــــــــــــن جنابند بوزینه اند

بیدل در حالی که چهره زیبارویان خراسان و فارس را بسیار میستاید و آن را با آئینه تشبیه میکند، ولی چون در مقام مقایسه با مهرویان گندمگون هندی میرسد، حد ایشان را تا سرحد "سُریــــــــــــن جنابند بوزینه" تنزیل میدهد؛ و "سُریــــــــــــن جنابند" همان است که در تداول کابلیان "شادی کون سُرخک" گویند.

جناب "سدید" ضمن مقالات جامع و مانع و مستدلّ خود - قسمت دوم و سوم مقالات جاری زیر عنوان "عقل و تمییز چیزی است که همواره با آموزش مسلکی به دست نمی آید!" - جواب مکفی و مقنع و دندان شکن در زمینه ارائه فرموده است. و در قسمت جناب "ناصر مستجاب" ایجاب میکرد، که خود "نوری صاحب" موقف بگیرند و با دلائل مقنعه ثابت بسازند، که "نوری صاحب" هرگز "جناب مستجاب" بوده نمیتواند. شاید جناب نوری صاحب همین حالا وقت و فرصت پرداختن به معضله هاشمیان را نداشته اند، چون طوری که میدانم، مصروف کارهای خطیر دیگری میباشند. و از طرفی شاید فکر کرده اند، که در کله پوچ هاشمیان دلیل و منطق کار نمیکند. ایشان به حق به چنین نتیجه ای رسیده اند - اگر واقعاً بدین نتیجه رسیده باشند. چون در بحث گرامری و مناقشه سه ماهه بر سر ترکیب غلط "پُرگرم" هاشمیان، جناب نوری هر قدر دلیل مقنع و بسط و تفصیل گرامری ارائه کردند، در کله هاشمیان کورمغز کار نکرد - و ما دیدیم که نوری صاحب با چه منطق و دانش هاشمیان لوده و این را سبق دادند!!!

من اگر از موقف یک نفر ثالث بالخیر قضاوت میکردم، با وجود موافقت کامل با دلائل علمی و جامع و مشرّح ارائه شده از طرف "جناب سدید"، به هاشمیان لوده مینوشتم، که:

- با سبک نوشته نوری صاحب و ترتیب جمله بندی و ترمینولوژی که ایشان به کار میبرند، از قدیم آشنا هستم و هم میدانم که نوری صاحب تاحال در کدام ساحات اظهار نظر کرده اند.

- سبک نوشته جناب "مستجاب" - طوری که از چند مقاله معدود ایشان به نکوئی برمی آید - از هیچ نگاه با سبک نوری صاحب سر نمیخورد و موضوعاتی را که جناب مستجاب ضمن مقالات خود مطرح کرده است، قطعاً در طیف مقالات نهمار و بی شمار نوری صاحب نمیگنجد.

- هر قدر یک نفر بکوشد سبک خود را عمداً تغییر بدهد، بالأخره نکات و خالیگاههایی از دیدش مکتوم میماند و دانایان فقط به رؤیت چند نکته و خالیگاه درک میکنند، که نویسنده زیر نام مستعار، کسی دیگری ست، غیر از خود "مستعار نویس"!!!

سبک سخن یکی از رشته هائی ست، که در ادبیات مطرح بوده و مشرحاً مطالعه میگردد - خواه در نظم باشد، یا در نثر. سبک سخن هر دوره از خود خصوصیتی دارد، که با سبک دوره های دیگر تفاوت کامل دارد. از همین خاطر به رؤیت مطالعه مشخصات سبکی، میتوان قضاوت کرد، که کدام نظم و نثر به کدام دوره تعلق دارد. مگر صرف نظر از سبک هر دوره ادبی در زبان دری/فارسی، سبک هر نویسنده و هر شاعر مخصوص خودش هم هست، همان قسمی که سبک گفتار هر گوینده با گوینده دیگر فرق میکند - هم از نگاه ذخیره لغات و هم از نگاه کاربرد و تلفظ و ترکیب کلمات در جمله و هم از نگاه دادن ارتباط منطقی کلمات در جمله و پیش و پس کردن ارکان گرامری کلام در جملات. ضمن یکی از مقالاتم مدعی شده بودم، که حتی به اندازه گوینده هر زبان، سبکهای مختلف در آن زبان وجود دارد. پس سبک هر کس مربوط است به خودش و هیچ کس قادر نیست، سبک کس دیگری را صد درصد و با توفیق کامل کاپی کند. دانشمند بنام ایران، استاد فقید ملک الشعراء محمد تقی بهار، کتابی دارد در "سبکشناسی" که در سه جلد نوشته شده و بیشتر از یک هزار و چارصد صفحه را در بر میگیرد. وی ضمن این کتاب محجّم درین زمینه بسیار سخن گفته است؛ و گمان نکنم که "هاشمیان لوده" حتی نام این کتاب مخفّم را هم شنیده باشد!!!

چه قدر مسخره است، که هاشمیان لوده، جناب "محمد ناصر مستجاب" و دو نویسنده نخبه و متبحّر افغان، جنابان "سید حسین موسوی" و "سید هاشم سدید" را "شاگرد معروفی" معرفی

می‌کند. با نوشته های جناب "مستجاب" اخیراً آشنائی پیدا کرده ام و از روی همین چند نوشته معدودشان میدانم، که ایشان باید از فهم و دانش گسترده ای برخوردار باشند.

مگر به دانش وسیع و جامع و معلومات و فصاحت و بلاغت و منطق کلام دو استاد معظم و مسلم افغان - هر یک "استاد موسوی" و "استاد سدید" - مگر ایمان دارم، و اگر ایشان حاضر باشند درویشی به نام "خلیل الله معروفی" را به شاگردی خود هم قبول نکنند، جغه افتخار را تا چرخ هفتم و تا سِدرة المنتها بالا خواهیم برد!!!

همان قسمی که نویسندگان خبیر و فهیم و بادرک پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" ضمن نوشته های خود به هاشمیان به حق گوشزد کرده اند، باید هاشمیان قلم خود را ببوسد و بیشتر ازین نه خود را بی آب و بی پرده بسازد و نه قلم و کلام و سخن و منطق را. اما دیده میشود، که این "بازیچه خلقت" نه تنها با هر نوشته اش خود را رسواتر و شرمنده تر میسازد، بلکه با نوشتن هر سطر جدید، وجدان قلم را میشرماند و مُعذّب میگرداند!!!

این موجود از خود راضی و اضافه بار - که صدقه سر قلم و نویسندگی و نویسندگان گردد!!! - مگر از سر غرور و نادانی و جهالت هرگز درک نمیکند، که قادر نیست حتی یک عبارت و جمله آدم دستور و بدون غلطی بنویسد، جمله ای که قلم و نویسندگی ازش نشرمد.

این بوزینه لایعقل ولی حالا به خود حق میدهد، که "خلیل الله معروفی" را به استنطاق بکشاند، که از کدام سال تا کدام سال در کجا بوده و چه میکرده است؟؟؟ این احمق که از کثرت لودگی خود را گم کرده است، خود را در جایگاه قاضی و مستنطق فکر کرده و "معروفی" را در مقام محکوم؛ زهی ابلهی و رذالت و دنائت و سفاهت و حماقت و پستی و بی منطقی، که دامنگیر بوزینه هاشمیان گشته است!!! اگر قرار باشد که "معروفی" در باره گذشته پرافتخار خود معلومات بدهد، در دستگاه قضائی خواهد بود - در جایی که بوزینه هاشمیان در کُرسی "محکوم" نشسته باشد!!! تو هاشمیانِ ناهاشمیان!

سه ادعای غلط و رذیلانه و بیشرمانه کردی و "خلیل معروفی" ضمن دو بخش اول این سلسله هرسه را با منطق و با ارائه اسناد معتبر و رسمی غیر قابل انکار، رد کرده و رویت را سیاه ساخت. حالا که بعد از رویت این آیات بیّانات، همه چیز برای تو بوزینه روشن گشته است، به عوض این که از در عذر و پوزش پیش آمده و از "خلیل الله معروفی" و از پیشگاه تمام خوانندگان معذرت بخواهی، می آئی و دندوره استنطاق را از فلان جایب میکشی!!!

همان قسمی که در قسمت دوم این سلسله تذکر دادم، هیچ مجبوریت و ابرامی در کار نبود، تا اسناد شخصی خود را که تنها و تنها به خود "خلیل الله معروفی" ارتباط دارند، در معرض دید و مطالعه خوانندگان بگذاریم. من اما این کار را کردم و ازین خاطر این کار را کردم، تا تمام دروغها و تهمت‌های ابلهانه و سفیهانه و خبیثانه هاشمیان را رد کنم. هاشمیان احمق که فکر کرده است، "معروفی" این اسناد را نظر به تقاضای هاشمیان ارائه داشته است، اینک شیرک شده به خود جرأت میدهد، تا در مقام قاضی و مستنطق، به "معروفی" سوالاتی را راجع بسازد، که در فلان وقت چکاره بودی و چه میکردی؟؟؟

از زمانه های بسیار قدیم این بیت به گوشهای ما افغانها آشناست، در حدی که اینک کاملاً حکم ضرب المثل را به خود گرفته است. و آن بیت اینست:

ابلهی باشد که خود را کند

کدخدای خانه مردم کند

بعد از رؤیت دادن آن اسناد، هاشمیان ابله و تا خصیه لوده فکر کرده است، که اینک دگر صاحبخانه و ملک ده و مستنطق و قاضی و ... میباشد، و هرچه دلش بخواهد، میتواند بر مردم مرعی دارد.

اگر هاشمیان احمق اندک عقل و تمییز میداشت، درک میکرد، که:

- کسی را که وزارت دفاع افغانستان جهت تحصیل نظامی به خارج اعزام میکند، پس از عودت از او وظیفه میخواید، آن هم در اردو و دیگر مربوطات وزارت دفاع.

- کسی که جهت مسافرت به خارج پاسپورت رسمی برایش صادر گردیده است، باید مأمور رسمی دولت بوده باشد.

- کسی که در سال ۱۹۶۸ به حیث رئیس هیئت جهت معاینات اسلحه و تجهیزات عسکری به قول اردوی هرات اعزام میشود و متخصصان سلاح پیاده و توپچی و زره‌دار و موتردار و مخابره و مهمات و استحکام همه زیر اثرش به فرقه هفده هرات میروند، باید شخص ذیصلاح در وزارت دفاع افغانستان بوده باشد.

- اگر قصه کنم، که در مدت کمی بیشتر از هشت سالی که در ریاست عمومی خدمات تخنیکی وزارت دفاع، کفیل مدیر عمومی خدمات تخنیکی و از همان اول در بست و چوکی دگروالی کار کرده ام و هفت متخصص مختلف رشته های هفتگانه عسکری زیر دستم کار میکردند و مقام و منزلتی نصیبم شده بود، اما با وجود آن هم از عسکری و عسکریت نفرت داشتم، شاید غیر قابل باور جلوه کند.

- اگر قصه کنم که بعد از فراغت از لیسه حبیبیه - به حیث دوم نمره صنف - به زور به اردو جذب شده ام و یک روز هم در عسکری به خوشی سپری ننموده و همیشه در صدد بوده ام، تا خود را از عسکری خلاص کنم و هیچ راه دیگری برایم میسر نبوده است، به جز ترک وطن و پناه بردن به تحصیل در یکی از پوهنتونهای المان غرب، شاید افسانه اش فکر کنند.

- اگر قصه کنم که با که و کدام صاحبمنصبان عالیرتبه عسکری به پرخاش برخاسته ام و کدام یک را سیلی باران کرده ام، مویهای جان هاشمیان برخواهد خاست.

- اگر قصه کنم، که در سال ۱۹۷۰ یک جنرال بی وقوف افغان - یعنی تورنجنرال عبدالمجید - را در شفاخانه قوای مرکز به خاطر سخن توهین آمیزش نسبت به من، سیلی کاری کرده ام، خواب از چشم هاشمیان خواهد پرید!!!

وقتی قسمت دوم این سلسله را یادداشت میکردم، مصروفیتم را از جون ۱۹۶۴ تا ترک کردن وطن در جولای ۱۹۷۲ در وزارت دفاع افغانستان عزیز به تشریح نوشته بودم، ولی لازم ندیدم موضوعاتی را که محض به خودم و کارنامه زندگانی من است، در معرض مطالعه خوانندگان عزیز قرار دهم. ازین رو همان قسمت را حذف کرده و در آرشیف نگه داشتم. اینک متوجه میشوم، که تقدیم آن تشریحات از چند نگاه خالی از مصلحت نیست:

- چون گوشه ای از تاریخچه مسائل تخنیکی وزارت دفاع وقت افغانستان را بیان میدارد و برای علاقه مندان بیفائده نیست.

- چون این سرگذشت، گوشه ای از کارنامه پرافتخار مرا شرح میدهد.

- چون هاشمیان شیاد ضمن نوشته اخیرش، خواسته است، تا آن قسمت گذشته ام را از نظر خوانندگان نگذرانم و من هیچ چیزی ندارم و هیچ کاری نکرده ام، که از آن بشرم!!! هاشمیان نراد گرچه ظاهراً سؤال میکند، که خلیل الله معروفی از فلان تاریخ تا فلان تاریخ در کجا و

چکاره بوده است، اما با طراری خاصی که در نهادش نهاده شده است، مرا غیر مستقیم تشویق میکند، که آن قسمت از زندگینامه ام را شرح ندهم!!! اینست که آن را به رغم "ترغیب منفی" هاشمیانی، نشر میکنم. و اینست آن تشریحات:

« اگر حافظه در قسمت تاریخ پرواز درست قد داده باشد، به تاریخ ششم جون ۱۹۶۱ در زمره هشتاد محصل افغانی سوار طیاره ایروفلوت روسی گشته، رهسپار مملکت چکوسلوواکیا شدیم. طیاره ما از میدان قدیم هوایی خواجه رواش پرواز کرد و چند ساعت بعد در تاشکند پیاده گشت. از آنجا رهسپار مسکو شده و بعد مستقیماً مسیر چکوسلوواکیا را گرفتیم. در ساعات پیشین روز وارد میدان هوایی براتیسلاوا Bratislava - مرکز قسمت سلوواکیای چکوسلوواکیا - گردیدیم. دو سرویس بزرگ عسکری منتظر ما بود، که بعد ما را به شهرک زیبای Ružemberog رسانید. درین شهرک زیبا یکسره وارد شفاخانه بزرگ عسکری آن شده و مدت یک هفته تمام را زیر معاینات دقیق صحنی قرار گرفتیم، که از موی سر با به ناخن پای یکایک ما را معاینه کردند و بعد معلوم شد، که چند نفر از محصلان مُصاب به مرض سل یا توبرکلوز میباشند. همان بود، که مسلولان را در مناطق شفابخش کوهستان تتر Tatra تحت مداوی گرفتند و هرکدام به عرصه های مختلف چند هفته تا چندین ماه تحت مداوی جدی قرار گرفتند. و دیگران بعداً به شهر برنو Brno رسیدند و یکسره وارد قشله عسکری شهر به نام "چرنا پوله" černá Pole گشتیم، که محل بود و باش و درس و تعلیم و تحصیل سه ساله ما همه در همانجا تعبیه شده بود. در این قشله به ما خیر مقدم گفتند و ما را یکسره به طعامخانه دعوت کرده و غذاهای خوشمزه چکی را تقدیم مهمانان تازه وارد نمودند - و الحق که طعامهای چکی فوق العاده لذیذ و خوشمزه اند.

یک روز پیش از پرواز، سردار محمد داوود خان - صدراعظم وقت - روندگان چک را در صحن کلوب عسکری در بی بی مهر و پذیرفت و در حالی که به عصاء یا چوب دست خود تکیه داده بود، ما را مخاطب ساخته و از وظائف بزرگی که به عهده نسل جوان - و بالخاصه نسل جوان اردو - گذاشته شده بود، یادآوری کرد. وقتی به تاریخ دوازدهم جون ۱۹۶۴ به کابل برگشتیم، صحنه به کلی تغییر خورده بود؛ دوران دموکراسی بود و حکومت غیر خاندانی بر سریر قدرت. چنان که یکی دو روز بعد داکتر محمد یوسف خان صدراعظم، در حالی دگر جنرال محمد فاروق خان لوی درستیز، حاضر بود تازه واردان را در قصر صدارت پذیرفت و ضمن بیان ای نافذ و مفصل ما را متوجه مسؤلیتهای خطیر ما ساخت.

داوود خان با علایق نزدیک و عجیب و غریبی که با روسیه شوروی بافته بود، پلانهای وسیعی جهت مدرن ساختن اردو سر دست گرفته بود. قرارداد ساختمان ورکشاپهای پل چرخی و اکادمی تخنیک و مکتب یا بنوونخی تخنیک، جهت تربیه پرسونل فنی به سویه های مختلف و در رشته های مختلف تخنیک عسکری - که به عهده کشور چک گذاشته شده بود - و این گوشه ای کوچک از یک قرارداد بزرگ عسکری با روسیه و بلاک شرق بود.

سردار داوود خان در دوره ده ساله صدارت یا صدراعظمی خود پلانهای وسیع عمرانی و زیربنائی را در ساحات مختلف سر دست گرفت، که تجهیز و مدرن ساختن اردو نیز جزء آن بود. چون ظرفیت حربی بنوونخی یا "ح ش" برای تأمین پلانهای وسیع مدرنیزه کردن اردو کفایت

۴ - "چرنا پوله" که بر بلندی قرار داشت و خاکش سیاه بود، بدین نام مسما گشته بود؛ یعنی "مزارع سیاه".

۴ - "چک" مخفف "چکوسلوواکیا" بود، که رفقای ما ساخته بودند و طوری که میبینم، تصحیفی بوده است درست و زیبا و من درین مقاله از آن استفاده میکنم، خصوصاً که کلمه طویل "چکوسلوواکیا" را این طور کوتاه و سهل الهضم میسازد.

نمیکرد، داوود خان امر چیه صادر کرد که فارغ التحصیلان مکاتب معارف را نیز به اردو جذب نمایند. بدین ترتیب فارغ التحصیلان چندین دوره معارف فدای پلانهای بلندپروازانه داوود شدند. ترتیب را چنان گذاشته بودند، که در روزهای آخرین امتحانات سالانه که در مکتب استقلال صورت میپذیرفت، هیئتهای ذیصلاح اردو بدانجا آمده و فارغ التحصیلان را جهت جذب به عسکری انتخاب کنند و معمولاً محصلان اول نمره و دوم نمره و سوم نمره قربانی میدادند. هیئت وزارت دفاع همین که فارغ التحصیلان را و قد و اندام ایشان را میپسندیدند، گپ تمام بود و چانس رهائی دیگر میسر نبود. به یاد دارم، که من همان روز در برابر هیئت وزارت دفاع حاضر نشدم، چون میدانستم که با قد و قواره و هیکل سپورتی و داشتن عالیترین نمرات در صنف خود، بلامعطلی به اردو سوق داده می‌شوم. هیئت مگر زرنکتر از من بود و بدون دیدن و معاینه قد و قامت و چهره و هیکلم، حدس زده بودند، که باید این غیرحاضر "بی وقوف" را نیز حتماً انتخاب کنند، خصوصاً که دوم نمره صنف خود بودم - صنف دوازدهم الف لیسه حبیبیه. اول نمره شخص بی واسطه دیگری به نام "احمدالدین" بود، که او را نیز انتخاب کرده بودند. البته کسانی که واسطه قوی داشتند، از همان اول خود را از مخصه بیرون کشیدند.

بدین ترتیب خلاف میل به عسکری و عسکریت، فدای تجویز مستبدانه داوود خان شده و بعد هر قدر و از هر طریق که تلاش و جزع و فزع کردم، خود را از سلک عسکری خلاص کرده نتوانستم. تا این که ما را ضمن اولین گروه - گروه هشتاد نفری - به چکوسلوواکیا اعزام کردند. چنان که همه آگاهان ملتفت میباشند، ورکشاپهای وسیع و مدرن پل چرخی و اکادمی تخنیک و ساختمانهای مدرنی که برای اکادمی تخنیک و قرارگاهش مد نظر گرفته شده بود، همه شامل این پروژه عریض و طویل بودند - البته رهایشگاههای وسیع و مدرن برای محصلان و کلوب و حوض آبیازی و الحاقیه های متعدد و مختلف المرام دیگر در چوکات این پروژه نهاده شده بود. تشکیلات جدیدی جهت اداره مدرن وسائط تخنیکی اردو در چوکات همین پروژه به وجود آمدند و ریاست جدیدی به نام "ریاست عمومی خدمات تخنیکی وزارت دفاع ملی"، جزء همین پروژه بود، که تشکیلات همه را چکها طراحی و پیشنهاد کرده بودند. اولین رئیس خدمات تخنیکی وزارت دفاع، تورن جنرال عبدالواحد خان سراج بود - پسر امیر شهید سراج المله والدین. سه مدیریت عمومی مستقیماً در قرارگاه ریاست خدمات تخنیکی و مستقیماً زیر نظر جنرال عبدالواحد خان سراج دست به کار گردیدند، که عبارت بودند از:

- مدیریت عمومی تعلیم و تربیه که امور اداری اکادمی تخنیک و مکتب خردضابطان - همانا بشوونخی تخنیک - از مجرای آن صورت میگرفت.

- مدیریت عمومی ترمیم، که بررسی وسائل عسکری اردو - به شمول فابریکه حربی یا ماشینخانه و ترمیمخانه پل چرخی، همانا "ورکشاپهای پل چرخی" - را سرپرستی میکرد.

- مدیریت عمومی اداره خدمات تخنیکی، که سرپرستی وضع تخنیکی وسائل و ادوات قطعات اردو را به عهده گرفته بود.

در رأس تمام این مدیریتها فارغ التحصیلان چک و رفقای برگشته ما از ملک چک قرار داشتند. مدیریت عمومی خدمات تخنیکی که در رأس آن این درویش - خلیل الله معروفی - قرار داشت، هفت متخصص داشت:

متخصص وسائل زره دار، متخصص وسائل موتردار، متخصص سلاح توپچی، متخصص اسلحه پیاده، متخصص مهمات، متخصص مخابره و متخصص استحکام.

من خلیل الله معروفی - که مانند همه رفقای ما در رتبه "بریدمن دوم" قرار داشتم - در بست "دگروال" به حیث "معاون مدیریت عمومی خدمات تخنیکي" تعیین گردیده و این وظیفه را کمی بیشتر از هشت سال تمام به عهده داشتم و وقتی به تاریخ ۲۷ جولای ۱۹۷۲ وطن را ترک کردم، به رتبه "تورن" رسیده بودم.

من ولی از همان اول مخالف جذب شدن در سلک عسکری بودم و جزع و فزع بسیار نمودم، تا خود را ازین مخصه نجات دهم، اما استبداد داوود خانی در زمان صدارتش، تمام سعی و تلاش را نقش بر آب ساخت و مجبور گشتم، که در زمره یک گروه هشتاد نفری عازم چکوسلوواکیا گردم. با وجود کسب درجه اعلی در رشته تحصیلی خودم و امتیاز داشتن بلندترین نمرات در بین تمام هشتاد نفر، و با وجودی که مقام شامخی را در ریاست خدمات تخنیکي دریافت کرده بودم، یک روز هم در اردو احساس راحت و آرامش نمی‌کردم. پرخاش کردن و پنجه دادن با بالادستان زورگوی و بی منطق در خود مربوطات ریاست خدمات تخنیکي اردو، و مربوطات وزارت دفاع ملی، وارد کار روزمره ام شده بود. درین مدت یکبار با تورنجنرال داکتر عبدالمجید که در شفاخانه قوای مرکز - واقع شهر نو کابل - به حیث داکتر دندان ایفای وظیفه میکرد، به خاطر سخن توهین آمیزی که نثار کرده بود، درآویختم و سیلی جانانه ای نثار روی منحوس توهینگرش کردم - در همان شفاخانه عسکری و در پیش روی تمام زیردستان و عمله و فعله شفاخانه. این که بعد از آن بر من چه گذشت، داستان دگری دارد، که شاید در فرصتی مناسب از پرده برونش افکنم. در همین مدت روزی یک صاحب منصب پولیس را در سینمای آریانا سیلیکاری کردم، که بعد همهمه برخاست و موضوع تا خود قومندان قوای مرکز - داماد ظاهرشاه، سردار محمد ولی - رسید، که صاحبمنصبان اردو و صاحبمنصبان پولیس باهم درآویخته اند.

در سینما فلم سوارکاران را که در افغانستان پُر شده بود و رول اولش را ستاره معروف مصری و هالیوود، "عمر شریف" بازی میکرد، نمایش میدادند. جُمُعات خلاق بود و هرکس میخواست، به تکت دسترس پیدا کند. درین گیر و دار دیدم که یک صاحبمنصب پولیس زنی را کش و گیر میکند، در حدی که چادر گاج از سرش افتاده است. طاقت نیاورده خود را به آن پولیس بی ادب رسانیده و یک چپات حیدری عسکری بر رویش نواختم، در حدی که رویش در همان دم سرخ گشت. بعد معلوم شد، که این صاحبمنصب پولیس تورن بود و "محمد عمر" نام داشت. با دگروال خان محمد خان تپی گفت و گوی کرده و وی را در پیش روی حدوداً سی نفر صاحبمنصب حاضر مسخره ساختم. و بگذریم، ازین داستانهای رقت آور، که طور نمونه تذکر داده شد. اما یادآوری این نکات را لازم دانستم، که تا بفهمند، که شخصی در حد خلیل الله معروفی با وجود این همه درویشمنشی، و رأفت و رقت قلب، انسانی ست سخت انتقامجوی و خدا ننگه دارد کسی را از دست چنین درویش بی تحمل شدیدالحساب و شدیدالعقاب!!!

در مدت خدمت در اردو همیشه در صدد خروج از اردو بودم، اما هیچ امکان برآمدن ازین مشالفت میسر نبود. بهتر دانسم، که خود را از تمام این زورگوئیها و بی منطقیها که در نفس عسکری و عسکریت و در اردو وجود داشت، برهانم.

پلان رحیل به خارج و خصوصاً المان را کشیدم و شامل کورسهای زبان فرانسوی و المانی - که هردو در شهر نو کابل قرار داشتند - شدم. در حالی که کورس فرانسوی را بعد از سپری کردن یک ماه ترک گفتم، به یادگرفتن لسان المانی ادامه دادم. مدت تقریباً یک و نیم سال را در بر گرفت،

که از کورس المانی "گویتِه انستیتوت" Goethe-Institut فارغ گشتم - با دریافت شهادتنامه ای به درجه عالی.

در مدت بیشتر از هشت سالی که در اردوی شاهی افغانستان مصروف خدمت بودم، سه مرتبه به المان مسافرت کردم و در هر مرتبه با پاسپورت خدمت:

- در جولای سال ۱۹۶۹ - و این مقارن پیاده شدن "نیل آرمسترانگ" امریکائی بر کره مهتاب بود و من در خانه دوست برادرم در شهرک فرایزینگ Freising که در اطرف شهر میونش واقع است، از طریق تلویزیون صحنه پیاده شدن اولین انسان را بر روی کره ماهتاب تماشا کردم. در آن وقت افغانستان تلویزیون نداشت، و اگر در همین هنگام در وطن میبودم، این صحنه را لایف دیده نمیتوانستم.

- در سال ۱۹۷۱

- و در سال ۱۹۷۲ - که سفر آخرین بود و از همان زمان تاکنون در برلین به سر میبرم.

در اوائل ماه آگست ۱۹۷۱، فردای شب عروسی، یکجای با خانم جهت گذراندن به اصطلاح انگریزی "ماه عسل" رهسپار المان شدم، که از طریق مسکو و وارسا و برلین غرب - در حالی که در هر شهر مدتی را سپری کردیم - به شهر زیبای شتوتگرت رسیدیم و چند هفته مهمان برادرم "محمد فاروق معروفی"، بودیم و مقرّ و جایگاه و پایگاه ما هم همدرانجا بود.

در حالی که سفر رفت را هوائی انتخاب کرده بودیم، برگشت را از طریق زمین برگزیدیم؛ از راه اتریش و یوگوسلاویا و بلغاریا به ترکیه رسیدیم و روزی چند در استانبول زیبا بودیم و بعد رهسپار ایران شده و مدت یک هفته را مهمان مامای خانم در تهران بودیم. و این زمان شاهی بود و شاه ایران محمد رضاء پهلوی خود را "شاهنشاه آریامهر" میخواند؛ در تمام جای و در تمام سطوح مملکت نظم و نسق و پاکی و صفائی دیده میشد و رقم دوره جمهوری اسلامی نبود، که گلگمیری و فساد اداری و هزاران رسوائی و خيله خندی به چشم بخورد. از تهران راهی مشهد و از آنجا وارد هرات شدیم و از آنجا هی میدان و طی میدان گفته با موتر سرویس به قندهار و سرانجام به کابل رسیدیم. این سفر حدوداً دو ماه را در بر گرفت.

عزم جزم کرده بودم، که حتماً به المان بیایم و تحصیل نمایم - و امکانی را که در وطن عزیز خودم از من گرفته شده بود، به دست آرم و از شرّ اردو و عسکری هم نجات یابم. مانند دو بار اول از طریق وزارت دفاع اقدام به گرفتن پاسپورت نمودم، که موضوع به وزارت خارجه ارجاع شد و اتفاقاً همان پاسپورت سال گذشته را دوباره به دست آوردم. در بیستم جولای شروع به سفر کرده و از طریق مسکو و وارسا به تاریخ ۲۷ جولای ۱۹۷۲ وارد برلین شدم. در آن زمان مناسبات بین دولت شاهی افغانستان و دولت فدرال المان (المان غرب) چنان حسنه و دوستانه بود، که اتباع هر دو مملکت به ویژه ضرورت نداشتند و میتوانستند بدون ممانعت به ممالک یکدیگر سفر نموده و مدت سه ماه را در هر کدام ازین دو کشور بگذرانند. در میدانهای هوائی المان به مجردی که پاسپورت افغانی خود را نشان میدادم، به محض دیدن پاسپورت و تطبیق عکس اجازه ورود میگرفتم، عیناً به مانند خود المانها؛ نه تاپه ای در پاسپورتم زدند و نه نشانی در آن کردند. اما میدانستم، که اعتبار ویژه فقط برای مدت سه ماه است، ازین رو بعد از سپری شدن حدوداً سه ماه به تاریخ ۲۴ اکتوبر ۱۹۷۲ به پولیس خارجی برلین مراجعه کرده و با ارائه موافقتنامه پوهننتون تخنیکي برلین، برایم سه ماه ویژه دادند. بدین ترتیب ویژه ام تا ۲۳ جنوری ۱۹۷۳ تمدید گردید، ولی در پاسپورت

صریحاً نوشته شده بود، که اجازه کار کردن را ندارم و ویژه ام فقط جهت گرفتن آمادگی برای امتحانات شمول پوهنتون بود، که در واقع با گذشتادن کالج یکساله تأمین میشد. با وجودی که اجازه رسمی کار کردن را نداشتم، مگر مجبور بودم - مانند هزاران خارجی دیگر - از همان اول برای خود کار سیاه سراغ کرده و از طریق آن اعاشه و اباتۀ خود را به وجه نکو تأمین نمایم.

چند روز از اقامت در برلین نگذشته بود، که به رهنمائی رفقاء به یونیورسیتی تخنیک و یا بهتر بگویم به "پوهنتون تخنیک برلین" Technische Universität Berlin و یا مخففاً TU-Berlin مراجعه کرده و با ارائه اسناد تعلیمی و دپلوم دستداشته از چکوسلوواکیا، ورقۀ درخواستی تحصیلات عالی را خانه پری کردم. مقامات این پوهنتون در حالی که دپلوم اکادمی تخنیک چکوسلوواکیا را به حیث سند تحصیلی قطعاً به رسمیت نشناختند، بر مبنای همان شهادتنامه بکلوریا که از سال ۱۹۶۰ بعد از فراغت از لیسه حبیبیه در دست داشتم، درخواستم را پذیرفتند و بعد از چند روز موافقت پوهنتون رسید و شرط مگر گذشتادن یک سال مکتب آمادگی یا کالج تحصیلی که به نام Studienkolleg یاد میشود، بود، پیش از آن که به تحصیل در رشته برق آغاز نمایم.

وقتی وارد برلین گردیدم، دو سه صد مارک بیش در جیبم نبود و برای امرار معاش مجبور بودم کار کنم؛ و کار سیاه بسیار و در هر گوشه و کنار میسر بود. آرگاه و بارگاه و دبدبه را در وزارت دفاع و زندگانی آرام در وطن را فراموش کردم و روی آوردم به زندگانی محصلی، با همه گیر و دار و لیل و نهارش. اما هرگز و هرگز ازین کار خود پشیمان نشدم، چون از یک طرف اردو و سلک بی منطق عسکری را ترک کرده بودم و از طرف دیگر به چیزی روی آوردم، که آرزویش را داشتم و سزاوارش بودم و در وطن بر اثر استبداد حکمفرما، از من گرفته شده بود.

بدین ترتیب روزهای اول را سپری نمودم، تا که سرپناهی یافتم و چند ماه بعد وارد آن کالج آمادگی تحصیل گشتم، که در آن در پهلوی تقویۀ لسان المانی، مضامین ریاضی و فزیک و کیمیا را در سطح بکلوریای المان فراگرفتم. یک سال درس درین کالج مانند برق گذشت و بلافاصله وارد زندگانی تحصیلی گشتم. در المان بیمه صحی محصلان بسیار ارزان و درخور جیب و جاغور تحصیل کنندگان است، ازین رو از نگاه تأمینات طبی خود را از همان اول مطمئن ساخته بودم.»

حالا که تمام گپها را در مورد خود و گذشته پرافتخارم از نظرها گذشتاندم، وقت آن رسیده است، که هاشمیان شیاد دست به کار شده و این معلومات را از دست اول به روی اسناد و مدارک ارائه بدارد:

- این که واقعاً در پوهنتون کابل درس خوانده است و سند فراغتش را حاصل کرده است!!!!
- این که در کدام پوهنتون امریکا تحصیل کرده و در رشته "زبانشناسی" سند "دکتورا" دارد!!!!
- گذشته کاری و تدریسی خود را در پوهنتون کابل پیش روی همه بگذارد و ثابت بسازد، که این همه ادعاهای هاشمیانی دروغ نیست!!!!
- سابقۀ کار خود را به حیث کاتب در سفارت افغانی در لندن بیان کند و این که چرا در زمانی که مارشال شاه ولی خان سفیر افغانستان در انگلستان بود، نه تنها از سفارت اخراجش کردند، بلکه از وزارت خارجه نیز برطرفش ساختند!!!!